



به عمل گار برآید

نمایی از زندگی
مهندس کیومرث زمانی

به نام خدا

به عمل کار برآید...

مآبی از زندگی مهندس کیومرث زمانی

گردآوری و تدوین:

پژمان تاج محرابی نمین

وحیده بلخ

سرشناسه	: زمانی، کیومرث، ۱۳۱۲ -
عنوان و نام پدیدآور	: به عمل کار برآید: نمایی از زندگی مهندس کیومرث زمانی / گردآوری و پدیدآور و تدوین پژمان تاج محرابی نمین، وحیده بلیغ.
مشخصات نشر	: تهران : سارگل، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۱۰۴ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۵۸۹۰-۸۷-۰
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
عنوان دیگر	: نمایی از زندگی مهندس کیومرث زمانی.
موضوع	: زمانی، کیومرث، ۱۳۱۲ -- خاطرات
موضوع	: مهندسان -- ایران -- سرگذشتنامه
شناسه افزوده	: تاج محرابی نمین، پژمان، ۱۳۴۲ - ، گردآورنده
شناسه افزوده	: بلیغ، وحیده، ۱۳۴۱ - ، گردآورنده
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۱ ب۸/ز۸/۱۴۰/TA
رده بندی دیویی	: ۶۲۱/۱۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۶۸۵۵۷۴

تمام حقوق معنوی و مادی اثر برای ناشر و گردآورنده محفوظ است.

به عمل کار برآید ...

گردآوری و تدوین	: پژمان تاج محرابی نمین و وحیده بلیغ
ویراستار	: سمیه شریعتی راد
صفحه آرای	: سارگل
چاپ اول	: بهار ۱۳۹۱
تیراژ	: ۵۰۰ نسخه
قیمت	: ۳,۰۰۰ تومان



انتشارات سارگل

تهران میدان فاطمی خیابان یکم پلاک ۱۲ طبقه پنجم

تلفن: ۸۸۹۵۰۴۷۵ - ۸۸۹۵۴۰۴۱

www.goto847.ir

فهرست مطالب

۵	مقدمه
۷	فصل اول
		به سوی آینده
۱۹	فصل دوم
		سفر، ادامه بودن
۲۵	فصل سوم
		ینگه دنیا
۳۳	فصل چهارم
		صد سال
۴۷	فصل پنجم
		جوهر انسان
۷۵	فصل ششم
		پیوند شرق و غرب
۸۳	فصل هفتم
		مرور خاطرات
۹۳	فصل هشتم
		باورها، معیارها و نگاه دیگران

مقدمه

ورود آدمی به عرصه حیات و سلوکش در گذران زندگی، داستانی است که به تعداد انسان‌هایی که آمده‌اند و خواهند آمد، مالک دارد.

بی‌شماری از این آدمیان تنها خوانندگان و دانندگان این داستانند و تنها معدودی از آن‌ها توفیق این را می‌یابند که خود راوی آن باشند یا دیگران روایت‌شان را بگویند.

به بیانی دیگر، می‌توان گفت که آدم‌ها را می‌توان به دو گروه اصلی تأثیرگذار و تأثیرپذیر تقسیم کرد. داستان تأثیرگذاران، روایتی است که نه تنها لطف شنیدن یک داستان را به همراه دارد، بلکه چگونگی سلوک آن‌ها، سیطره‌شان بر محیط اطراف اعم از منابع و انسان‌ها و دخل و تصرفی که در اطراف خود می‌کنند و تأثیراتی که از خود به جا می‌گذارند، همه و همه حکایتی است سرشار از نکته، پند و آموزه‌های متنوع برای کسانی که این تقسیم‌بندی و اعضای هر گروه را می‌شناسند.

تدوین‌گران این پژوهش یا روایت («گروه مشاورین تسنا»)، با برخورداری از سابقه مشاوره و پژوهش در مدیریت، در مسیر تأثیرگذاری بر جامعه مدیریت سازمان‌های ایرانی و اهالی آن اعم از مدیران ارشد، رؤسا، سرپرستان و کارکنان، تلاش‌های فراوانی داشته است و اکنون در آستانه تحقق یکی از خواسته‌های دیرین خود قرار دارد:

«صاحبان کسب و کارهای پایدار ایرانی چه گونه افرادی هستند؟ گذشته آن‌ها چه بوده است؟ چه چالش‌هایی داشته‌اند؟ شیوه برخورد آن‌ها با هر یک از این چالش‌ها چه گونه بوده است؟ رمز پایداری و موفقیت آن‌ها چیست؟ چه تمایزی با دیگران داشته‌اند که به اینجا رسیده‌اند؟ خواسته‌های خود را چه گونه طرح کرده‌اند؟ در راه رسیدن به آرمان خود، چه رنج‌هایی متحمل شده‌اند؟ فزونی منابع در نزد ایشان از چه بابت است؟ و در نهایت، کدام یک را مهم‌تر می‌دانند؟»

البته از آنجا که در جای جای این مسیر طولانی خاطراتی فراوان وجود دارد که

زنجیروار هر کدام به دیگری متصل است، نشان دادن این اتصالات کاری بسیار دشوار بود، ولی ما برآن شدیم که روایتی شایسته از تأثیرگذاری مهندس کیومرث زمانی تدوین کنیم، آن گونه که بتوان آن را بارها و بارها خواند و تکرار کرد.

کتابی که در دست شماست، در واقع اثری هنری است زیرا از هنر می‌گوید- هنر زندگی تأثیرگذار، تأثیر بر محیط اطراف، ایجاد برکت، انجام حرکت، اعمال خواسته، تعقیب بدون وقفه هدف همراه با ایمان، گذر از فراز و نشیب، رنج و شادی، امید و وصل و جدایی، اجبار و اختیار، صبر و شتاب و سکون و حرکت.

هر نوشته‌ای در پی آن است که حقیقتی را آشکار کند، فرقی نمی‌کند که کوچک باشد یا بزرگ، مهم باشد یا بی‌اهمیت. در نوشتن، افکار به هم تنیده می‌شوند. آن چه بافت آن‌ها را تعیین می‌کند اهمیت موضوع است که آن نیز از سوی مخاطب انتخاب می‌شود. گاه مخاطب همان نویسنده است و گاه دیگری.

جهان با پدیده‌هایش مفهوم پیدا می‌کند. جهان بدون پدیده قابل تصور نیست. برخی از این پدیده‌ها در بُعد زمان و مکان جاری می‌شوند، یعنی حادث می‌شوند و می‌روند و برخی از این قاعده مستثنی هستند.

و انسان پدیده غریبی است. هم می‌تواند مصداق اصل بالا باشد و هم مستثنی از آن، اما این شرطی دارد: اثرگذاری!

انسان‌هایی هستند که اثرگذاری آن‌ها محدود به زمان و مکان و مختصات وجود فیزیکی آن‌ها است اما انسان‌هایی هم وجود دارند که این مرز را در می‌نوردند. زندگی و سلوک این افراد شایسته تأمل و بررسی است؛ چه در زمان و مکان خود، چه برای آیندگان.

مهندس «کیومرث زمانی» یکی از این استثناها است. او می‌تواند در همه زمان‌ها جاری باشد و زندگی‌اش، دستمایه پژوهشی شد که پیش روی شما است.

غفلت بورزید تا سرگشته بمانید، بجوید تا بیابید.
"منسیسیوس"

به بو آئینده

به سوی آینده

سوار اتوبوس شدم و با دست تکان دادن از پشت شیشه آخرین خداحافظی‌ها را هم کردم. روی صندلی جابجا شدم و فکر کردم این سفر نسبتاً طولانی فرصت مناسبی است برای رفع خستگی‌های این چند هفته به خاطر گرفتن پذیرش، ترجمه مدارک، خرید مایحتاج سفر، خرید ارز و هزار کار ریز و درشت دیگر. چشم‌هایم را بستم و سعی کردم بخوابم اما به جای خواب، این خاطرات بودند که به ذهنم هجوم آوردند. در ۲۴ سالگی عازم سفر به ترکیه به مقصد آمریکا برای ادامه تحصیل بودم و ظاهراً قرار بود خاطرات گذشته همسفر من باشند.

یلدای ۱۳۱۲ در اصفهان به دنیا آمدم. فرزند اول خانواده‌ای که به مرور زمان بزرگ شد. این بزرگ شدن چندان هم عجیب نبود، زیرا پدرم در آن واحد ۳ همسر داشت که همگی با هم و در یک خانه زندگی می‌کردند. در آن سال‌ها داشتن چند همسر شاید چندان عجیب نبود،

اما زندگی همه زیر یک سقف کمی سخت به نظر می‌رسد که در خانواده ما این سختی هم وجود نداشت و دلیل اصلی آن هم وجود پدرم بود که خانواده را به خوبی اداره می‌کرد و گر چه تحصیلات چندانی نداشت، اما شخصی بود با درایت و دارای ششم اقتصادی و فنی بسیار بالا. کارگاه پدرم محل رفت و آمد و به نوعی تفریح من بود. از همان جا بود که با پیچ و مهره و ابزار آشنا شدم و به عنوان فرزند صاحب کارگاه اجازه هر کاری را داشتم و می‌توانستم به آن‌ها دست بزنم و یاد بگیرم. من حتی با دیدن نحوه کار کارگرها، از آن‌ها یاد می‌گرفتم. زمان به من نشان داد که دیدن، به خصوص اگر با دقت همراه باشد، می‌تواند منجر به یادگیری شود. همان طور که گفتم پدرم ششم اقتصادی خوبی داشت. در واقع، او اولین مجموعه ارائه خدمات به اتومبیل را در اصفهان راه‌اندازی کرد. در این مجموعه، انواع خدمات فنی و غیرفنی از صافکاری و نقاشی گرفته تا تعمیرات برقی و مکانیکی و شست‌وشوی ماشین ارائه می‌شد. عرضه یکجای این خدمات باعث شد که پس از مدتی این بازار رو به رشد کاملاً در اختیار پدرم قرار گیرد. من که هنوز کوچک بودم با حضور در محل کار پدر تقریباً با تمامی این خدمات آشنا شدم. اکنون که گذشته را مرور می‌کنم، می‌بینم انگار پدرم بازارهای جدید را بو می‌کشید. ششم قوی او برای شناخت بازار و اصول کار و رقابت، آن هم بدون تحصیلات و تنها با داشتن تجربه، قابل تحسین بود. واقعاً نمی‌دانم چه چیزی عامل موفقیت او بود؛ انضباط و اقتدار در کار، خوش‌شانسی، ششم اقتصادی، خلاقیت، جسارت و یا شاید مجموعه همه این‌ها. شاید بشود پدرم را در زمره افرادی به شمار آورد که می‌گویند «دست به هر چیزی بزنند، طلا می‌شود» و این نمود بیرونی موفقیت‌های پی در پی او در راه‌اندازی کسب و کارهای جدید بود. اما نکته مهم در مورد این افراد آن است که به هر چیزی دست نمی‌زنند! آن‌ها با شامه قوی خود، بوی تازگی را

از بازار و کسب و کاری که می‌خواهند راه بیندازند، می‌گیرند و این تمام کار نیست. قدم بعدی جسارت و ریسک‌پذیری برای خلق این تازه‌ها است که پدرم از این ویژگی هم برخوردار بود.

راه‌اندازی مجموعه‌ای برای ارائه خدمات کامل خودرو در اصفهان، اولین و آخرین ابتکار در کسب و کار او نبود. پدرم علاوه بر این که اولین کسی بود که کار پاشش رنگ و نقاشی اتومبیل را به وسیله پیستوله در کشور رایج کرد، مؤسس اولین کارخانه تولید اکسیژن در اصفهان و مناطق جنوب کشور نیز بود. او در زمان خود یک «پیشرو» به حساب می‌آمد.

قصد من از بیان این مطالب در مورد پدرم، به تصویر کشیدن فضایی است که در آن تربیت شدم. حضور بلامنازع نظم، تدبیر، اقتدار و مهم‌تر از همه، دوراندیشی در محدوده کار و زندگی پدرم باعث می‌شد که به نظر برسد تکلیف همه چیز از پیش روشن است. به عبارت دیگر، راه و مقصد و حتی شیوه رسیدن به مقصد معلوم بود. طبیعی است که به عنوان اولین فرزند خانواده تحت تأثیر چنین محیطی قرار بگیرم و آینده نشان داد که من هم در تمامی شئون زندگی آدمی جدی، منضبط و دقیق خواهم بود.

چشم‌هایم را باز و خاطرات کودکی را رها کردم. با نگاه به جاده و اتوبوس در حال حرکت، دوباره به زمان حال برگشتم و این بار به آینده رفتم. مقصد اولیه من ترکیه، پس از آن آلمان و رفتن پیش یک دوست و در نهایت اقامت در آمریکا برای تحصیل بود. قصد داشتم مهندسی بخوانم. به گمانم حضور در محل کار پدرم و سر و کار داشتن با ابزار فنی مرا به چنین رشته‌ای علاقه‌مند کرده بود. آینده نامعلوم بود و شاید می‌بایست برایم نگران‌کننده باشد، اما همان نظم و انضباطی که فرا گرفته بودم و برنامه‌ریزی دقیق برای سفر، از دلهره‌ام کم می‌کرد.

بی‌گدار به آب زنده بودم. مسیر را از ابتدا روشن کرده بودم و می‌دانستم به کجا می‌روم و با چه قصدی. شاید فقط می‌بایست از حوادث غیرقابل پیش‌بینی بترسم که اسمش روی خودش بود. «غیرقابل پیش‌بینی» و از نظم و دقت من هم طبعاً کاری بر نمی‌آمد. کمی به اطراف نگاه کردم و دوباره چشم‌هایم را بستم تا به گذشته بروم. برای مرور زندگی بیست و چند ساله‌ام، فرصت خوبی پیدا کرده بودم.

دوران کودکی گذشت و موقع رفتن به مدرسه بود. اسم مرا در دبستان فرهنگ نوشتند. این جا هم نظم و اقتدار در انتظام بود. چرا؟ چون ناظم مدرسه آقای «بهشتی» مردی بود جدی و منضبط و این برجسته‌ترین ویژگی او بود که در خاطر من مانده است. ۶ سال تحصیل ابتدایی را گذراندم. آقای «کمیلی» معلم کلاس اولم بود و در کلاس‌های بعدی آقای «ارشدی»، آقای «منتانی»، آقای «پروانیان» و آقای «موسوی» را به یاد می‌آورم.

بعد از گرفتن تصدیق ابتدایی وارد دبیرستان شدم. دبیرستانی به نام «ادب» که از مدارس معروف آن زمان در اصفهان بود. «ادب» دبیرستان بزرگی بود با کلاس‌های متعدد در رشته‌های طبیعی، ریاضی و ادبی. من رشته ریاضی را انتخاب کردم. طی سال‌های تحصیل شاگرد معمولی و متوسطی بودم که نمره‌های قابل قبولی می‌گرفتم. هیچ وقت عالی یا فوق‌العاده نبودم. طی این سال‌ها شروع به یادگیری زبان خارجی کردم. اول می‌خواستم آلمانی بخوانم ولی بعد از مدتی تصمیم به خواندن زبان انگلیسی گرفتم. تعداد ارامنه در اصفهان نسبتاً زیاد بود. ظاهراً مهاجران زمان صفویه از ارمنستان به اصفهان به شمار می‌آیند. ارامنه در شهرکی به نام «جُلُفا» در کنار «زاینده‌رود» زندگی می‌کردند و بیشتر آنان به زبان انگلیسی آشنایی و تسلط داشتند. از

همین رو با یکی از آن‌ها به عنوان معلم زبان انگلیسی آشنا و به فراگیری زبان مشغول شدم.

هم زمان در کلاس‌های زبان انگلیسی که از سوی کنسولگری آمریکا در اصفهان برگزار می‌شد، نام‌نویسی کردم و در آن زمان با شخص نسبتاً جوانی به نام آقای «اسکات» که معاون کنسول آمریکا در اصفهان بود و علاقه زیادی به یادگیری زبان فارسی داشت، آشنا شدم. آقای «اسکات» که بعدها نقش قابل توجهی در رفتن و ماندن من در آمریکا بازی کرد، موجب پیشرفت بسیار زیاد من در آموختن زبان در مقایسه با دیگر زبان‌آموزان بود. آن موقع تصور می‌کردم تسلط کاملی به زبان انگلیسی دارم، اما وقتی بعدها وارد آمریکا شدم و در محیط قرار گرفتم فهمیدم که بیش از این‌ها باید برای یادگیری زبان کار و تلاش کنم. همان طور که گفتم، شاگرد متوسطی بودم با نمراتی قابل قبول. اما تنها در مورد درس ریاضی انگار مانعی ذهنی در من وجود داشت که احساس می‌کردم در یادگیری آن چندان تند و تیز نیستم و نسبت به این درس تا حدودی ترس داشتم. اما یک اتفاق کوچک و ساده نه تنها باعث شد واهمه من از ریاضی فرو بریزد بلکه گویی در دنیای ریاضی به رویم گشوده شد. بر حسب اتفاق دبیر ریاضی من در کلاس دهم پسر آقای «موسوی» معلم دبستان من بود. آقای «موسوی» در زمره دبیران معروف ریاضی و از افراد مورد احترام فرهنگیان اصفهان بود. حساسیت چشم‌های وی به گچ سبب می‌شد که خود برای تدریس و حل مسائل پای تخته نرود بلکه آخر کلاس می‌ایستاد و از بچه‌ها می‌خواست تا با راهنمایی او مسئله‌ها را روی تخته بنویسند و حل کنند. یکی از روزها، نوبت رفتن من پای تخته شد. با ترس و دلهره جلو رفتم. صورت مسئله را نوشتم اما گمان نمی‌کردم که بتوانم حلش کنم. ابتدای کار آقای «موسوی»

کمک کرد ولی بقیه مسئله را بدون کمک او حل کردم. بهت‌زده شدم، احساس کردم اتفاقی افتاده است. انگار مانع ذهنی که در مورد ریاضی داشتم، ناگهان محو شد. جرقه‌ای بود که به طور غیر مترقبه ذهن مرا روشن کرد. باورم نمی‌شد که مسئله را درست حل کرده باشم! برگشتم و سر جایم نشستم. بچه‌هایی که همیشه در حل مسائل از آن‌ها کمک می‌گرفتم، تعجب کرده بودند. حتی یکی از آن‌ها گفت: "پسر! تو بلد بودی و رو نمی‌کردی؟! " گفتم: "نه، همین جا و پای تخته به ذهنم رسید!" اگر چه باورش برای آن‌ها و حتی خودم مشکل بود، اما چیزی بود که اتفاق افتاد و من هم باور کردم. بنابراین تنها موردی که مشکل درسی من محسوب می‌شد برطرف شد و من تبدیل به یک دانش‌آموز علاقه‌مند به رشته ریاضی شدم. البته این معجزه نبود بلکه روش و شخصیت آقای «موسوی» بود که حس اعتماد به نفس را در من زنده کرد. آقای «موسوی» تنها دبیری نبود که در دانش‌آموزان چنین حسی را ایجاد می‌کرد بلکه تمام دبیران این مجتمع عظیم، همگی با شخصیت و علاقه‌مند به فرهنگ و محصلین خود بودند از جمله آقای دکتر «عریضی» مدیر دبیرستان، آقای «هورفر» ناظم، آقای «شفیعی» یکی از دبیران فیزیک زنده در زمان خود، آقای «ادیب» دبیر خط و زبان فارسی، آقای «...وردی» دبیر زبان انگلیسی، و ده‌ها دبیر محبوب و مورد احترام فرهنگیان و مردم اصفهان.

در آموختن زبان نیز در حال پیشرفت بودم البته با کمک معلم خصوصی و آقای «اسکات». از زمان ورود به دبیرستان، احساس علاقه‌مندی به ادامه تحصیل در خارج از کشور در من به وجود آمد. دقیقاً نمی‌دانم چرا ولی شاید به خاطر ارتباط کاری پدرم با خارجی‌ها به خصوص آلمانی‌ها بود. در واقع پدرم برای وارد کردن کارخانه یا قطعات خودرو با آلمانی‌ها در ارتباط بود. برای همین هم

انسان خردمند فرصت‌ها را می‌سازد
نه اینکه در انتظار آنها بنشیند
"بیکن"

گینک دنیپ

ینگه دنیا

اسم کشتی را به خاطر نمی‌آورم ولی بزرگ بود. سفری یک هفته‌ای در پیش داشتیم. روز سوم دریا زده شدم، کار به مراجعه به پزشک کشتی رسید. روز آخر حالم کاملاً خوب شد. کشتی در نیویورک پهلو گرفت و من با تهیه بلیط راهی مقصد نهایی‌ام شهر «یورک» در ایالت «پنسیلوانیا» شدم. تنها چیزی که می‌دانستم اسم شهر «یورک» بود! چون هیچ کدام از نام و نشان‌هایی را که آقای «اسکات» در ایران به من داده بود، به همراه نداشتم. در استانبول کیف پولم را همراه با نشانی‌های مورد نیاز در آمریکا گم کرده بودم. «اسکات» کسی بود که با راهنمایی‌هایش امکان گرفتن پذیرش تحصیلی و سفر به یورک را برایم فراهم کرده بود. شخصی نیمه یونانی که خودش هم در یورک تحصیل کرده بود. دوران کودکی و تحصیل‌اش با عمه و همسر عمه که فرزندی نداشتند، سپری شده بود. در واقع، «اسکات» فرزند خوانده آن‌ها بود و قرار بود که آن‌ها کمک و راهنمای من در «یورک» باشند، اما من دیگر نشانی از آن‌ها نداشتم. برحسب تصادف برای خوردن نهار به رستورانی رفته بودم. موقع پذیرایی، صاحب رستوران که یونانی بود به گمان این که من هم یونانی هستم به یونانی

با من صحبت کرد. سکوت من نشان داد که من یونانی نیستم ولی از موقعیت پیش آمده استفاده و در مورد آقای «اسکات» با او گفت‌وگو کردم. او اظهار بی‌اطلاعی کرد ولی مرا ناامید نکرد و از طریق تماس تلفنی با کشیش یونانی‌ها در یورک، در مورد آقای «اسکات» سؤال نمود و خوشبختانه کشیش فوراً آقای «اسکات» را شناخت و اسم و نشانی عمه و همسر عمه او را که «پناپلوس» نام داشتند به من داد. به هر حال شانس آوردم و موفق شدم عمه و شوهر عمه «اسکات» را پیدا کنم. آن‌ها استقبال گرمی از من به عمل آوردند و پیشنهاد دادند که نزدشان زندگی کنم و اتاق «اسکات» را به من دادند. فرصت خوبی بود، دیگر دغدغه پیدا کردن جا و مکان و اجاره را نداشتم. شانس یک بار دیگر در زد و من هم با شادی در به رویش باز کردم!



آقای پناپلوس و کیومرث در مقابل منزل خانواده پناپلوس
قلعه درخت مو (انگور) یادگار یونان بود.